



سر تیب لواء مختاری

## ۴- خاطرات پنجاه سال خدمت

خود کرده باعمال ناشایست و ادار میگردند و شبی نبود که بمنزل اشخاص بعنوان شنیدن صدای ساز و طنبور حتی از دیوار خانه بالا زفته حمله نکنند و مزاحم نشوند از طرفی همه روزه مردم و کسبه بازار را سرگرم معجزه‌های پی در پی اما مزاده‌های ساختگی و هارون ولایت کرده و ادار به چراغانی کرده و خود بعنوان شرکت در مجالس جشن به صرف شربت و شیرینی و گردش در بازار می‌پرداختند و این مشکلاتی بود که شب و روز ما مورسین نظمیه با آن روبرو بودند رئیس نظمیه چون شخص اخلاقی و

قبلا هم نوشتیم که وضع اصفهان قبل از کودتا تا چندی پس از آن با آن مردم فعال و باهوش در تحت نفوذ آخوندها بود و در تمام شئون و زندگی و کار مردم دخالت میکردند حد میزدند حمایت میکردند و حتی بحکم حاکم شرع سرازیدن جدا مینمودند و خیلی چیزها و جالب این بود که اگر اشرار نظر سوئی داشتند و بمقصد خود نمیرسیدند برای بد نامی و مفتضح کردن او باوقاحت او را بمنزل یکی از آخوندها برده سراو را تراشیده و عامه بسراو می‌گذازدند و بعد او را وارد جرگه



ملايم و سياسى بود بيشتر بنا به مقتضيات آن زمان باندبير و ملايمت و اغلبهم به تطميع و دادن رشوه به عمال نزديك آخوندها براى پيشرفت مقررات و تصميماتى كه اتخاذ مى شد مى پرداخت مثلا به عبدالحمود نامى كه همه كاره حاج آقا نوراله بود ماهى ۱۲ تومان پول و بوسيله ابوالقاسم قهوه چى معروف چهارباغ هفته اى يك بغل عرق باو ميداد كه در مواقع لزوم بتواند به آقا نوراله اعمال نفوذ كند اين رويه آخوندها براى ما جوانان با احساساتى كه داشتيم غير قابل تحمل و براى پيشرفت امور انتظامى شهر مشكلاتى ايجاد مى كرد ولى براى متابعت از نظريات رئيس نظيمه كه مرد بسيار خليق و محبوبى بود بردبارى مى كرديم با اين حال باز اغلب با عمال آخوندها برخورد هاى شديد پيدا مى كرديم كه عكس العمل آنها باعث ناراحتى رئيس نظيمه ميشد. حد زدن اشخاص مست يا بعنوان اينكه دهانش بوى مشروب ميدهد در بيشتر خانه هاى آخوندها رواج داشت ضمناً اشخاصى بودند كه عادت به خوردن مشروب داشتند و مكسر هم حد خورده بودند براى اينكه سر بسر آخوندها بگذارند

پس از خوردن مشروب خود مستقيماً بدر خانه آنها رفته در ميزدند و به آقا پيغام ميدادند كه چون مشروب خورده ام آدمم مرا حسد بزويد كار بجائى رسيده بود كه او را بزور از در خانه رد مى كردند. شبنم خبير دادند كه يكى از نامه رسان هاى پست را كه با همه آشنا بود و مرد خوش مشربى بود بعنوان اينكه مشروب خورده بمنزل آخوند فشار كى برده اند كه فردا او را حد بززند چند نفر از افسران كه در نظيمه نشسته با هم صحبت مى كرديم وقتى اين خبر را شنيديم خيلى متأثر و ناراحت شديد پس از مذاكره و بحث چون احساسات همه تحريك شده بود تصميم گرفتيم بدون اطلاع رئيس نظيمه خود مستقيماً بمنزل فشار كى رفته نعمت اله فراش پست را از منزل او خارج كنيم با پنج نفر افسر با اسلحه بوسيله دو دستگاه در شكه بطرف منزل فشار كى رفتيم منزل او در آخر بازار در كوچه هاى تنگ و تاريك و دالان هاى بنام (سيبه) قرار داشت شب ساعت ۹ بود در خانه را زديم پسرش پشت در آمد سؤال كرد كه هستيد بنام يكى از طلاب مدرسه خود را معرفى كرديم كه كار لازمه دارد در را نيمه باز كرد كه بلافاصله از لاي در بداخل خانه رفتيم پسر فشار كى ابتدا خيلى متوحش شد وقتى ديده همه افسران نظيمه هستند بخود آمد و اعتراض كرد بداخل حياط وارد شديم و باو گفتم بايد نعمت اله فراش پست را كه توقيف کرده ايد تحويل دهيد بمعازيرى متوسل شد و گفت كه آقاى فشار كى امشب بمنزل زن ديگر خود به محل پاقلمه رفته اند بايد ايشان موافقت كنند ما قبول كرديم كه بهر وسيله كه دارند از آخوند فشار كى كسب اجازه كنند چونديدند كه جداً مصمم به بردن نامه رسان پست هستيم پس از ۲۰ دقيقه پسر

بزرگ فشار کی شیخ جعفر بیرون آمد و موافقت آقا را اعلام نمود ضمناً خواست که او را بدون مجازات نگذارند ما هم قول دادیم که او را به حکمه خلاف خواهیم فرستاد پس از اینکه نعمت اله را آوردند در حضور پسران فشار کی قدری ملامتش کردیم گفت: به سر آقا قسم (خطاب به پسر فشار کی) عرق نخورده ام پرسیده شد پس چرا از حال طبیعی خارج شده ای گفت من (شرق) خورده ام یعنی عرق و شراب را مخلوط خورده ام .

بهر صورت او را شبانه به نظمی آورده منتظر عکس العمل آخوندها بودیم که فردا آثارش ظاهر شد اعتراضات شدید به حکومت و نظمی و اجتماع علماء در اتحادیه علماء و تعطیل بازار آغاز گردید رئیس نظمی هم دچار مختلور بزرگی شده ما را بطور خصوصی خیلی ملامت کرد و باهر سیاستی بود پس از چند روز آنها را ساکت کردند . البته بعداً زدن حد به اشخاص از طرف آخوندها بکلی موقوف گردید و آنچه ما میخواستیم عملی شد .

یک زن ارمنی در جلفا دارای دو دختر نسبتاً وجیه بود و اغلب از متمولین و بیچه تاجرها از اصفهان به جلفا رفته با آنها ساعاتی می گذرانند ارمانه متعصب مادر دخترها را تهدید و سخت متعرض شدند برای خلاصی از تهدیدات بر اهنگائی یکی از دوستان روزی زن ارمنی دست دخترها را گرفته بمنزل حاج آقا نوراله رفت و گفت دیشب خواب دیدم که کسی بمن فرموده سلمان شوم حالا آمدم خدمت آقا هر طور بفرمائید عمل کنم آقا نوراله فوراً مادر و دو دختر را مسلمان کرد و یکی را برای خود و دیگری را برای حاجی خان درشکه چی صیغه کرد پس از چندی آقا صیغه دختر را

فسخ کرد و دختر در شهر اصفهان خانه ای اجازه کرد و علناً دور از تعصب ارمانه به کار خود مشغول شد .

بستن بازار و تعطیل عمومی هم به تخریک آخوندها یکی از عادات خیلی پیش پا افتاده ای بود که هر روز به یک عنوان صورت میگرفت یکی از تجار بازار مبلغی به یک نفر کلیمی بدهکار بود و ازدادن بدهی خود طفره میرفت روزی که جمعی از تجار در حجره او بودند تصادفاً شاگرد کلیمی طلبکار به حجره سید مراجعه و مطالبه طلب میکند آن شخص از اینکه در حضور دیگران مطالبه طلب از طرف کلیمی شده بسیار ناراحت شده بشاگرد کلیمی فحاشی میکند دستور میدهد او را کتک مفصلی میزنند . و چند نفر هم به حجره کلیمی میفرستند و باو هم بدگویی میکنند و این اقدام را کافی ندانسته تجار را تحریک میکند و سراسر بازار را تعطیل و به مسجد شاه رفته و آخوندها از فرصت استفاده کرده اجتماعاتی بر علیه کلیمی ها تشکیل دادند و همه روزه در مساجد و مدارس علماء جمع شده و مردم هم بدو آنها جمع شده تصمیماتی بر علیه کلیمی ها می گرفتند از قبیل اینکه کلیمی ها باید به لباس خود علامت مخصوص داشته باشند و روزهای بارانی از خانه خارج نشوند که مبادا با لباس تر با مسلمانان تماس پیدا کنند و آنها را نجس کند . از این قبیل حرفهای تحریک آمیز و مردم عوام هم کور کورانه متابعت میکردند . تا اینکه از تهران دستور رسید که برای متفرق کردن اجتماعات و باز کردن بازار و تعقیب و توقیف محرکین اقدام شدید بشود بنا بر این کلیمی ها را وادار کردیم که بروند حجره های خود را باز کنند خیر به مساجد و علماء رسید جمعیت زیادی یا حسین گویان



به بازار آمد . در صدد آزار کلیمی ها بر آمدند و ما هم ناچار به تیر اندازی شده و چند نفر از اشرار را که سر دسته جمعیت بودند با شدت تنبیه و دستگیر کردیم مردم هم که از تعطیل چند روزه خسته شده بودند تدریجاً به بازار آمده حجره های خود را باز کرده وضعیت بصورت عادی درآمد .

يك روز تعطیل که مردم بگردش در چهارباغ و سرپل مشغول بودند بر حسب تحریك یکی از آخوندهای شورو استفاده جو در مقابل خانه چند نفر کلیمی بغدادی تبعه انگلیس که تجارت میکردند به عنوان اینکه زن مسلمان به خانه خود برده اند جمع کرده به قصد کشتن کلیمی ها تحریك میکنند جمعیت تدریجاً روبازدید درآمد و بیم خطر جانی برای کلیمی ها میرفت من برای ساکت کردن و متفرق نمودن جمعیت بهر وسیله ای بود اقدام نموده و افسری را بدرخانه فرستادم که از خود آنها تحقیق نماید کلیمی ها مست و مغرور به تبعیت انگلیس به افسر بدگویی و حتی به پاسپان همراه او فحاشی و حمله کردند این رفتار آنها بیشتر باعث عصبانیت مردم شد من جلو

رفته دستور خارج کردن و جلب کلیمی ها را دادم و مردم از این تصمیم و اعمال شدت من تا اندازه آرام شده تدریجاً متفرق شدند سه نفر کلیمی ها را که در کلانتری هم جسارت میکردند تنبیه کردم چون در آن زمان محاکمی نبود که امید مجازاتی برای آنها برود البته کونسول انگلیس از جلب آنها مستحضر و سخت به نظمیه اعتراض و توقیف آنها را مخالف (کاپیتولاسیون) میدانست تقاضای محاکمه و مجازات مرا کردند من جداً از دادن هر گونه توضیحی بعنوان تحقیق و حاضر شدن به محاکمه در اداره کار گذاری خودداری نمودم . در آن موقع فاخرالدوله سمعی که مرد بسیار خوب و شوخ و خوشگذرانی بود و با ما هم مربوط بود سمت کار گذاری اصفهان را داشت به من گفت حالا تا این جا جوانی کرده ای دیگر مقتضی نیست بیش از این ما را بزرگت بیندازی شما برای صرف جای باتفاق رئیس شهر بانی به کار گذاری بیایند کونسول انگلیس هم خواهد آمد مجلس معارفه و آشنائی فراهم میکنم و طوری سروته مجلس را بهم میآورم که خودت راضی باشی فاخرالدوله در محاوره و مذاکره علناً حتی در مجالس رسمی خیلی بی باک و بسی پروا صحبت میکرد و بصورت شوخی فحش های آبدار هم به هر کس که طرف صحبت او بود میداد و همه هم حمل به شوخی کرده از او ناراحت نمی شدند روز موعود من به کار گذاری رفتم رئیس نظمیه کونسول انگلیس نشسته بودند فاخرالدوله به محض ورود من مرا استقبال کرده رو به کونسول کرد گفت این کلیمی های فلان فلان شده از این جوان آراسته و تربیت شده ای که می بینید شکایت کرده اند می بینید که ممکن نیست این عمل از يك چنین جوانی

سرزنند و من از شما می‌خواهم کلیمی‌ها را تنبیه کرده از اصفهان تبعید کنید بمقیده من این افسرجان آنها را از خطر حتمی از دست مردم نجات داده است کونسل پس از صحبت باخود من تأیید کرد که ما این کلیمی‌ها را که ۱۵۰ لیره جریمه کرده فردا آنها را به بغداد می‌فرستیم جلسه باخصوصیت زیاد خاتمه یافت و شب هم فاخر الدوله از رئیس نظمی و چند نفر رؤسا و رفقا در کارگذاری دعوت کرد و مجلس بزم و سرور برپا و ساعاتی را به خوشی گذراندم. برای اینکه به کارهای خلاف اخلاق و تجاوزات بعضی از آخوندها در آلمان بیشتر آشنائی حاصل شود و زندگی داخلی آنها باوضع خارج آنها چه تفاوت فاحشی داشت و مردم را چگونه اغفال و در اشتباه نگاه میداشتند. بطوریکه قبلا اشاره کردم هر شب عمال آخوندها برای تسلط نفوذ به‌عوام بعنوان شنیدن صدای ساز و طنبور بداخل خانه‌ها ریخته مزاحم مردم می‌شدند نظمی برای پیشگیری این تجاوزات به سختی مراقبت میکرد که اگر از خانه‌ای چنین صداهائی شنیده شد پاسبان قبلا به صاحب‌خانه تذکر میداد که صدا را خاموش کند تا بهانه بدست آخوندها نیفتد يك شب افسر گشت صدای ساز و آواز را داخل خانه‌ای در محله بید- آباد می‌شنود که با سر و صدای زیاد مشغول هستند بدرخانه رفته تذکر میدهد که صدای موقوف کنند که بهانه برای عمال آخوندها نشود باو جواب میدهند این خانه جائی نیست که از طرف آخوندها جرأت مراجعه و تجاوز بشود همسایه‌ها هم قطعاً شکایتی نخواهند داشت افسر گشت پس از تحقیق هویت صاحب‌خانه متوجه می‌شود که این خانه محل تفریح و عیش یکی از علمای

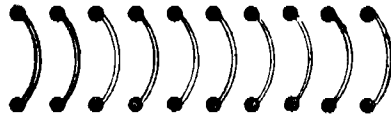
بزرگ و معروف بیدآباد است که بنام ملاذالاسلام نامیده می‌شود این شخص مردی بود درشت هیكل بارش انبوه عمامه سیاه بزرگ و پیشنماز مسجد بیدآباد نفوذ زیادی بین لره‌های بیدآبادی داشت وقتی افسر گشت مطمئن شد که ملاذالاسلام بساط عیش و طرب در این خانه دارد متعرض نشده مراتب را به من اطلاع داد من تعجب کردم و اطمینان به صحت به اظهارات او نکردم مجدداً در اطراف نسبت به آن خانه تحقیقات بیشتر کردیم معلوم شد این خانه محل سکونت دائمی ایشان نیست فقط هفته یکی دو مرتبه مورد استفاده او قرار می‌گیرد و بساط عیش در آن فراهم میکند وقتی استنباط کرد که ما کاملاً از جریان آگاه شده‌ایم وقت ملاقات در کلانتری از من خواست در صورتیکه موقع تأسیس و اجاره محل آن علماء تحریم کرده واگذاری خانه را برای کلانتری حرام اعلام کرده بودند چه رسد که خود داخل چنین محلی بشوند. دستور تهیه جای و قلیان دادم تا ساعت مقرر آقا باهیكل ظاهراً اصلاح و شکم بزرگ و پوستین بزرگی که صلاحیت و هیبتی باو داده بود در حالی که چند نفر از مرده‌ها او را همراهی میکردند وارد کلانتری شد ایشان را یکسره باطاق من راهنمایی کردند به محض ورود باطاق و احوالپرسی قلیان خواست و جای آوردند گفت دستور بدهید کسی وارد اطاق نشود بعد عمامه از سر برداشت و با روی گشاده و خنده بطور خصوصی گفت خیلی زرتنگ هستید بالاخره میج مرا گرفتید و کار خود را کردید هیچ میدانید غیر از این پیش آمد هیچ قدرتی نمی‌توانست پای مرا به کلانتری باز کند ولی بدانید از این بقیه در صفحه ۷۳



زرین دانائی انگار ندبی گمان ادبیات فارسی  
نکین گرانبهاء و گوهر گونه آن حلقه زرین  
خواهد بود .

سه ماه یا بیشتر از روزهای مرخصی  
آدم زیادی می گذشت ، ساعات و دقائق  
زمان بسرعت او را به آستانه بازنشسته شدن  
قطعی نزدیک می کرد ، محیط کلاس و بحث و

فحص . هشق به تعلیم و تعلم پرده فراموشی  
بین دنیای قدیم و دنیای جدید وی کشیده بود  
که ضرورت وجود وی در دستگاه کهن بشدت  
احساس می شود . دنبال گم کرده خویش  
بر می خیزند و به این حقیقت متوجه می شوند  
که وجود آدم زیادی آفتدرهاهم زیادی نبوده  
است ، این پرنده مهاجر را به آشیانه اش باز  
می گردانند . این بار دبیرستان است که آدم  
زیادی را از دست می دهد ، یکی از دانشجویان  
در حق او می گوید : د این عاقل دیوانه نما  
کجا رفت . و چرا آمد و چرا رفت ...



### بقیه خاطرات پنجاه سال خدمت

به بعد من با تمام قوا و نفوذ خودم حامی  
دستگاه نظمیہ هستم و اعتراف نمود که این  
خانه فقط برای تفریح من است حالا شما  
باید يك شب به همان خانه بیائید و عیش  
خرکی مرا تماشا کنید دیدم این مرد با  
ظاهری که با باطنش مطابقت ندارد بسیار  
شوخ و متلك گو و بی پروا و مخالف اعمال  
خشك آخوندهای دیگر است متوجه شدم که  
يك تصادف كوچك چگونه کارها را به نفع ما  
تمام کرده مراتب را به رئیس نظمیہ اطلاع  
دادم خیلی خوشحال شد و توصیه کرد و  
دعوت او را قبول کنم شبی با اتفاق همان  
افسر گشت که وارد جریان کار شده بود  
بمنزل مهوود رفتیم حیاط کوچکی بود يك  
راه رو و دو اطاق در طرفین داشت روی  
زمین اطاق سفره سفیدی پهن کرده بودند  
بساط شراب و مقداری آجیل و شیرینی روی  
آن چیده بودند يك سماور با تنك و لوازم

معمول در طرف دیگر اطاق چند نفر زن  
مطرب سرخاب و سفید آب کرده هم در کنار  
سفره نشسته اند و آقا هم بی عمامه با پیراهن  
وزیر شلوار چلواری گشاد و پای برهنه عبا  
بدوش از ما استقبال کرد دو نفر گماشته  
خصوصی هم پذیرائی میکردند پس از صرف  
چای نوشیدن مشروب آغاز شد ابتداء بما  
تعارف کرد من در همان دوره جوانی هم  
اصولا و طبیعتاً به صرف مشروب بی میل  
بودم در مقابل تعارف او امتناع کردم با  
خوشمزگی و متلك مرا ملامت میکرد و  
اول خود او بالیوان بعد با تنك های برنجی  
پای سماور يك نفس مشروب میخورد و بساط  
رقص زنها و مطربها شروع شد تاپاسی از  
شب متفرق شدیم باز هم ما را دعوت میکرد  
به آن خانه بروم خلاصه با اینمرد که خود  
معترف به دوگانگی زندگی بود سالها  
دوستی ما دوام داشت و هر وقت از اصفهان  
عبور میکردم او را ملاقات میکردم .